

شہید محمد مؤمنی



از بشارت علی
سامانه جامع سرواران و دوازدهمین استان بوشهر

نام پدر	حسین
تاریخ تولد	۱۳۴۲/۰۶/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۰۱/۱۰
محل شهادت	کردستان
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	کادر نیروی انتظامی
شغل	کادر نیرو انتظامی
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	خیارزار

زندگینامه

زندگینامه شهید

بسم رب الشهداء

شهید محمد مومنی در سال ۱۳۴۲ در خانواده ای بی بضاعت و مذهبی در برازجان دیده به جهان گشود او پس از گذراندن دوران طفولیت در سن ۷ سالگی مشغول تحصیل شد دوران ابتدایی را در مدرسه خضر برازجان سپری نمود پس از اتمام دوران ابتدایی تا سوم راهنمایی در دبیرستان شهید مهدی محمدی و به تحصیل پرداخت و در این مدت با زجر و ملالت درس خواند ضمن اخذ گواهینامه سوم متوسطه به علت فقر مالی نتوانست ادامه تحصیل دهد ناچار به ترک تحصیل شد و به کار و فعالیت مشغول شد و در همین حین به جمهوری اسلامی خدمت کند در سال ۱۳۶۱ جهت گذراندن آموزش به شهربانی بوشهر رفت و پس از شش ماه آموزش جهت ادامه و خدمت دائم به تهران کلانتری ۲ منتقل شد پس از مدتها فراغت و تحمل تنهایی و محرومیت ها در غربت بنا به درخواست مکرر عاجزانه والدین قرار بر این بود که در مورخه ۱/۷/۶۳ به بوشهر منتقل شود و در همین اوان سرانجام در مورخه ۳۰/۶/۶۳ طی درگیری با منافقین و عناصر ضد انقلاب در حین انجام وظیفه در تهران به دست این کوردلان از خدا بی خبر و نگران اجنبی پس از رشادتها و از خودگذشتگی ها فراوان به ضرب گلوله به شرف شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش مستدام باد.

خاطرات

بسم رب الشهداء

خاطره برادر شهید محمد مومنی :

خاطراتی که من از برادرم شهیدم به یاد دارم تقریباً مربوط به اوایل سال ۵۷ می باشد زمانی که می رفت تا ریشه شعائر و ارزشهای اسلامی و قرآن را از بیخ برکنند و به انزوا و فراموشی همیشگی به سپارند ولی جریان متعدد و به ویژه مبارزات خستگی ناپذیر عالم مجاهد و بزرگ مرد تاریخ که اسطوره استقامت و پایداری بود و با کوله باری سرشار از تقوا و فضیلت و سینه ای آکنده از انوار معارف الهی بنا به حق تکلیف خطر برای اسلام به پا خاست و به افشاگری و مبارزه با طاغوت و مظاهر آن پرداخت طاغوتی که پیشانی ذلت به آستین استکبار جهانی و آمریکای جنایتکار ساییده بود و من در این موقع از سن و سالی کمی برخوردار بودم حالا که به آن دوران فکر می کنم تا حد یک جواب و رویا برای من باقی مانده است ولی در هر حال همیشه برایم زنده است و آن دوران را فراموش نخواهم کرد و این نقطه از زمان که من آن را روی کاغذ می آورم اوضاع مملکت بسیار بحرانی و از هم گسیخته بود و رژیم طاغوت حکومت نظامی اعلام کرده بود و به هر کس که مظنون می شد او را دستگیر و مورد اذیت و آزار قرار می داد ولی برادرم بر عکس عمل می کرد و در خانه پیدایش نبود و بعد ها پدر و مادر خدا بیامرز و بقیه اعضا خانواده متوجه شدند که او چکار می کنند و به کجا می رود برادرم روزها با دوستان و هم سن سالان خود به خیابان ها و کوچه و هر جایی که شلوغ بود و یا احتمال درگیری بود می رفتند و شعار ضد رژیم سر می دادند و حتی با تیر و کمان و قلاب سنگ به نیروهای سفاک شاه حمله ور می شدند و با در وسط خیابانها سنگ می گذاشتند و راه بندان به وجود می آوردند البته باید این حقیقت را بگویم که در اوایل این کارها برایشان تفریح بیش نبود و بعد ها با فرمایشات افشاگرهای امام خمینی که با اقتدار و سالار شهیدان برق جهاد به دوش گرفته و به احدی الحسین قائل بود. این امر سبب گردید تا او و دوستانش پوستر و اعلامیه های امام خمینی را در بین مردم بخش کنند تا مردم بهتر بتوانند با اهداف و رهنمودهای گوهر بار امام آشنا بشنود همین رهنمودهای امام بود که به جریانات رنگ واحدی بخشید و مردم را متحد ساخت. برادرم و دوستانش جز اولین کسانی بودند که پوستر و عکس سیاه و سفید حضرت امام در شهرمان بخش کردند آنها شبانه به چندین محله می رفتند عکس ها را در خانه و یا بر درب خانه ها یا مغازه ها می انداختند. تا به دست مردم برسد. هر چند در این راه حوادث ناگواری برایشان پیش آمد ولی این حوادث نه تنها آنها را دلسرد نکرد بلکه نسبت به قبل با عزمی راسخ تر این وظایف را انجام را می دادند. تا اینکه مادرم از جریان با اطلاع شد و جریان را به پدرم گفت و پدرم نیز مانع کار آنها شد و او به پدرم قول داده بود که روی حرفش نزنند تا اینکه یکی از آن روزها که در خیابان ها نگاه می انداختند و برای پاسبان مزاحمت ایجاد می کردند و حتی یکی از ماشین های ژاندارمری شیشه بنزین پرتاب کرده بودند. و ژاندارم ها با ماشین آنها را دنبال کرده بودند. و آنها فرار کرده بودند و خود را به نزدیکی خانه خودمان رسانیده بود و اتفاقاً درب خانه بسته بود از روی ناچاری دوباره پا به فرار می گذارد و چند خانه آنطرف تر درب خانه باز بوده داخل می شود و یکی از دوستان برادرم که سوار بر دوچرخه بوده هول کرده افتاده و برادرم نیز روی او می افتد و ژاندارم ها با مشت و قنداق تفنگ او را به باد کتک می گیرند در این موقع که پدرم که در خانه بوده از شدت صدای ماشین و ناله برادرم خود را به کوچه می رساند و متوجه می شود که پسرش مورد تعرض و کتک کاری قرار می گیرد درنگ را جایز نمی شمارد و با بیان خواهش و التماس و اینکه او اشتباه کرده است برادرم را از چنگ آنها بیرون می آورد و با وساطت همسایه که به کوچه آمده بودند سر و صداها می خوابد از این اتفاقها زیاد می افتاد و همین صحنه در ذهن مانده است. و برادرم نیز بیشتر به امام و انقلاب پایدار ماند تا اینکه در سال ۱۳۶۳ توسط منافقین و کوردلانی که سیلی خوردگان این انقلاب بودند و با این حکومت اسلامی میدان جولان را نداشتند در تهران به شهادت رسید و شهادت را که آرزویی دیرینه او بود نوشید باشد که مانیز وارثان آنها هستیم بتوانیم راه آنها که هدفشان بارور کردن درخت تنو مند اسلام و جاری کرده اسلام ناب محمدی بود ثابت قدم بمانیم و این نهضت و انقلاب را پا بر جا و زنده نگه داریم تا نهضت مهدی.



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر